

متفاوت تر

یک هنگامه ای سابق در سخنان جناب "شیخ اشراق" برخوردیم به نام "شیخ خرقانی" که سهروردی ایشون رو از بزرگان "حکمت خسروانی"، یعنی همون حکمت کهن ایرانی "نام می برد، در ردیف بایزید بسطامی و خواجه عبدالله انصاری، که البته خواجه خودش رو شاگرد خرقانی میدونست و مبداء تحولش...

با علاقه ای که به حکمت خسروانی داشتم برام مهم شد که پیرامون "شیخ خرقانی" بیشتر بدونم، وقتی راه افتادم تو "مکتوبات" به یک ماجرای از شیخ خرقانی رسیدم که سالهاست نتونستم از اون ماجرا عبور کنم و پیش برم، انگار بسه برام همین مواجهه با شیخ لطیف طناز....

به قدری که شیرینه

به قدری که عمیقه

به قدری که دقیقه

به قدری که میرقصونتم

به قدری که میخندونتم

به قدری که میگریونتم

هنوز مست و مدهوش همون ماجرام، الان براتون میگم؛

یک شبی شیخ خرقانی هنگام عبادت و دعا حالت "مکاشفه" پیدا میکنه که خودش اینطور میگه؛

"هنگام دعا ندایی از غیب آمد که ای شیخ!

میخواهی درونت را به همه بنمایانیم تا همه از اطرافت پراکنده شوند؟

ندا را گفتم؛

میخواهی از مهر و رحمت و بخشش تو بگویم تا دگر کسی عبادتت را هم نکند؟

ندا آمد که ؛ نه تو بگو نه ما